

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بجایات مقامات کش و درو بسته شد. سواد صفات و ذات بسته شد.
بما شوق و عاشق و محقق و محقق عاشق و محقق عاشق و محقق عاشق است
عاشق و پیرایه و پیرایه است و بیناید و پیرایه و پیرایه و پیرایه و پیرایه
و پیرایه و پیرایه و پیرایه و پیرایه و پیرایه و پیرایه و پیرایه و پیرایه
باطل و پیرایه و پیرایه و پیرایه و پیرایه و پیرایه و پیرایه و پیرایه و پیرایه
باطل است زیرا که هر چیزی که در او روشن جازمی باشد نه حقیقی و هر وقت که قطع
از او بود و عیانی وی که در همه هر زمانه نیست و باید شد و باید شد و باید شد
افعیان از هر چه که از این چنین جدا آید و در هر دو گمانی که عبارت است
از عالم کثرت و است و است و است و است و است و است و است و است و است
که در این جهان این که اشیاء بدانند و حق و بر این و بر این و بر این و بر این
که او یک و بیست است و بیست است و بیست است و بیست است و بیست است و بیست است
باز آمدن کتاب و کتاب و کتاب و کتاب و کتاب و کتاب و کتاب و کتاب و کتاب
محققان حق و ثبات است از هر چه و نفس است و هر چه و نفس است و هر چه و نفس است
باشد و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
مکانات تبطل شده است و منفعت علیه السلام و است که بدان و است که بدان و است که بدان
نفسیه و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق
و هر وقت که میگوید عاشق و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق
عاشق و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق و عاشق

[illegible]

[illegible]

و چون در این راه بود و جزیک شهر پیش نرفت و چون به
شاید بر آید و بر آید و می داری آید و می داری آید و می داری آید
پس بر وضو و نماز و سایر عبادت و در بعضی ظاهر بود
ما نمیکنند و در بعضی ظاهر و عموماً میگویند صنف مایه از سه برهان
نسخه و در بیت بیان این معنی کرده است چنانکه فرموده است
مشق است که هر چه در کتاب باید خوانا است کی جاف و گرجانی نیاز است
و صورت عاشق چو آینه عروس است که در کسوت عشق پوشیده است
و اما لایحه الاوه و خراش و اذانت اعدت المر بالان و طوایش
مؤکد آید می باشد که گفته شد بیت میری چگونه می نماید که هر چه هست
عین و گیتی است پدید آمده به صنف علی الرحمن قاصده نهاده است
که در اول به اصرار بیان کثرت بیان و در آخر شمع بخت اکنون میخواهد که با
کن و دست و افنی کثرت و اگر غیرت ایمنی نیز وجود ندارد و زیرا که جوان
محقق شد که جو به محض است که به توفیق و راستی عالم گروان و است تا عقل
واقف و عرش و کرسی در افلاک بعد و عناصر اربع و الموالید باشد ظاهر شده
و در هر مرتبه از انامی ظاهر شده به وقت که قطع نظر از احوال عالم کردی
یقین است که جز وجود و محض چیزی دیگری اندازد من و من و من که غریق غم غیر
المعده و در صنف علیه الهمه بیان اسجاد عالم میکند و چون سلطان
عشق نه است که خیمه فاصد است آن اعرف بعضی از این سلطان حقیقی

پسندیدنی گشت که دنیا فانیست آن از حق تعالی است
که نیتش بود بصر من امکان برینا که در حق تعالی است و کمال
پسندیدنی گشت که دنیا فانیست آن از حق تعالی است
نایات مکانات و بیانات و اینها که در حق تعالی است و کمال
و بعد از این سلطان عشق پیروز بود و بهجت آن ظاهر بود که وجود حق تعالی
را که عبارت از نایات مکانات است که در علم حق تعالی ثابت اند با
که در حق تعالی گردانید زیرا که استحقاق طالب انجوتی است و علم حق تعالی
بیغریب عشق شود و اینها که در حق تعالی است و کمال
اسما و صفات نامرئی است و در اینها که در حق تعالی است و کمال
بی شورش و شتاب و در اینها که در حق تعالی است و کمال
که عبارت از اعیان ثابت است با بود و بهجت و علم و کمال
حق تعالی آسوده و آسوده بود و در خلوت خادش بود و آسوده بود
علم حق تعالی شهود معلوم حق بود و اینجاست است که حق تعالی گوید که در
نایات مکانات مجوات جعل جاعل نیست زیرا که علم حق تعالی ابد و دائم
از عالم انیس آینه است و آنجا که کان الله و لا شئ معنی است آدم که در دو گو
آینه بود و در لوح وجودش زخیا نبود و در شهود عشق با هم میبود
و گوشت خلوتی که دیر بود و این در بیت و در این معنی است که گفته
نما که عشق بر پیروز از بهر اظهار مثال بر بهانه روی کار گشت و آسوده

[illegible]

[illegible]

ممكنات را بدو اشرقت افق نور بهمانی فیض وجود عالم را بهایوت
ممكنات فایض گردانید ممکنات عدم نور وجود و شرف گردانید محاسن
سیر احباب یات تلمیذی ممکن بیاب آب یات وجود و شرف انوار
عالم ریاضت انی طالب و بهر ویدیه قلبی وجود و بر پوشیدگی
تشریف وجود و شرف گردانید شاید عاشق شد که شوق زمین
است و کلام و در باب نام این جهان عشق مشاء بهر شوق شد از سر بند
و بهر بلع طالب شرف شوق شد که سری له افسانه شیدم بهر خلقت
از علم بدین آمده که شرح در متن این خلاصه کارم اینست که ممکنات بهر شوق
در عالم قلمی وجودی را که آن اعیان نامیده است و خارج از وجودی
همیش ایشان ابرایت است و بهر ویدیه ای که عالم المعانی بهر شوق
که دیده بک او نظرش چراغ و شوق افتاد گفت که در است شیا آیه یات اینست
اینی عاشق که عبارت از ممکن است و این ممکن بهر وجود آن بهر ویدیه بهر شوق
عالم نظر کرد و منظر او بهر باب الوجود و پیوسته و گویا تمامه الگام نظر کرد
که بهر بلع غوا یات اینی چون ممکن در غو نظر کرد و اینی نو و او بهر ویدیه
عالم نظر بدینی غو بدینی اینی ندیدم بشیخ و جز به ویدی را که مضاف است
تمامه شب کاری و طرفه جاس که چون من بهر شوق شد و عاشق شد
یعنی چون عاشق دید بهر بیرت در غو و نظر کرد و بهر ویدیه را که بهر شوق
شده است تعجب است که شتی من گوشت که اینها عاشق بهر ویدیه

در باب نام این جهان
عشق مشاء بهر شوق
شد از سر بند

[illegible]

[illegible]

برنج و کس است کان نفس را است و الله است که حق و
علم باشد است صورت علی آن صورت است قلمی شان و نفس
و ریاست که بر زمین و کس است که در زمین و ریاست
یعنی بر زمین و نفس بر دو صورت عالم ظاهر گردد انیده است المهر
و قطع نظر از تعبدات و شخصیات عالم گردی جهان در محض است که بوط
کشت و استعاره بود و این خبر است که در آنده است است
تسلی که وجه متحد و منفرد یعنی الله تعالی و اعدای الذات است و اعدای
الاسما صفات هر وقت که واحد را اعتقاد است حاضر شود و دید می آید
این که در اصل عدد و عدد و شمار آید و این سبب عددی در شمار
پیدا شد که در این عدد و خارج عینایه الما و در وقت بود و در آن
و احد است که در هر مرتبه بود و در هر مرتبه که شیخ فرید الدین عطار علیه
فرموده است که این است که در هر مرتبه که شیخ فرید الدین عطار علیه
بخارش خواند ترا که شود ابرش که در هر مرتبه که بارانش نام چند چون پنج و
برایا بود و همان دریا شود که بهر صنف علیه العجمه این تخیل است آن آورده
تا که چید که در او اسرار ذات سعی اثر میکند و محقق و اما جلال الدین رومی
علیه السلام بهم دل است این معنی چنانکه فرموده و است ایات از صوفی
در هر مرتبه که در هر مرتبه که در هر مرتبه که در هر مرتبه که در هر مرتبه که
نقشه از تخیل و نشان و رنگ و خط و نوشته اگر شمار شود که هر یک از اینها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معدن و مینای استعدا اینها ازین خبر داده است که درین زبانی نیک
و زیاده دیگر فرموده است که هر قدر تحقیق نیک شد بکوش و یادگار این
تحقیق نمیکند و اگر از این دانند که شما از حسن و جان ایشان خبر
بیاورید که در تمام عبادت مختلف خواهد بود و حاصل سهیلی است
و عبادت شما در حق و شکر و امید و عمل و ایک اجمال اشیاء این است
ایمینی است که در حق و شکر و امید و عمل و ایک اجمال اشیاء این است
گویند زار شما و در حق و شکر و امید و عمل و ایک اجمال اشیاء این است
یعنی در حق و شکر و امید و عمل و ایک اجمال اشیاء این است
بخت را استعدا و خود شاید تعلی تواند کرد وانی که بین خود را اطلالی
ازین گمان اطمینان بدین میانی که از مشاهده جهان امکان مشوق که ظم
تمام حاصل بیک کسی اطلاع باشد که با سوال باشد که این را که
با سلب خود و احوال منقلب او و وجه و طالع تواند کرد و یعنی چون صفات
ان می بیند که قیود و سبب احوال هر دو محال و یکدیگر و مسدود اند که وجود
عام سبب مایهات ممکنات هر دو جمیع است و دیگر طایفه و چنانکه مصنف
علیه الرحمه برین اذین سال فرموده است و در نه صومست لغوی و
مردود است و این قصه حیرتی و بر ولی انداخته بود و از این طایفه
فرموده اند که حضرت مصطفی علی اله علیه و سلم چنانچه ازین عرفانند
فقد عرف ربّه و شیخ بنیاد علیه الرحمه چه گوید چون المار لون المیه یعنی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بناش ممکن و واجب شد و نسبت حد و قس و مکر و انانیت از قلم و حد
ایستاد و کثرت ظاهر شود و ممکن محبت و شفقت نماید و گوید ای یونانی
ملک محبت و یونانی ملک کین و یونانی واجب و ممکن گوید به تحقیق گوید و جو
من کرد و دوست پیدا کند پس یونانی من بدو که ترا دوست پیدا است و هستی تو
شمار که تو نیز دوست و دوستی را که من و جلال و آینه هستی تو ای یونانی
و من و این حال و این است و این که تو دوست و دوست است و دوست
من است و تو دوست من از تو دوست است و این که تو دوست و دوست است
دوست و این که تو دوست من و دوستی را که تو دوست و دوست است
ایستی و گوید دوست نیاز ممکن و این که تو دوست و دوست است
و دوست گوید اما از کشید شوق و شوق که تو دوست و دوست است
از تو یونانی این سر بند ای ایستاد شوق و شوق که تو دوست و دوست است
و دوست گوید که شوق من ایشان را از دیده است از شوق ایشان را و
و دوست حدی از من حال خبر داده است که من بقریب ایستاد و دوست
است و رعایت حدی و شوق و شوق این یونانی او شود و گوید دوست و دوست است
و یونانی من است قال اما انت و یونانی که واجب که من دوست و دوست است
یونانی من شد و ممکن که دیدم من بدو که تو دوست و دوست است و دوست
تو که یونانی دوست من تو ام منی از تو دوستی را که تو دوست و دوست است
فاخره هستی که تو دوست است یعنی که تو دوست و دوست است و دوست

و این که در این فصل نوازش و لذت و شادی است و ما محبت را
لذت اولی یعنی چون بد اشتی که همیشه است که ظاهر مختلف خود را در
عاشق جلوه میدهند این جور ایک ظاهر عقیدت و آن با که هر نفس طالب نظری
و گیر شود و بهر آنکه را با ظاهر و حتی پیدا آید آن دوستی نیست الا عشوق اول
که عبارت از زوعم و عام است نه بر او دوست داری او دوست شوی
باشی و بهر چه رو آید دوست او ده باشی و اگر چه بدانی از او دوستی
بر چه دوست داری بهر چه بدانی عشوق خواهد بود و از حد و راسخ بود
و این که در علم مغربی است و این که در علم کلامی است و اولی عشوق یعنی بهر
به عاشق که به عشوق شایسته است و است طبع تواند و پیدا نشود و طبع میل
جمله را تا آید که گشتناست و گشت میل است و جزو این دوستی است
و این که دوستی دیگران بر دوستی نیست و این دوستی و گشت این است
که گفته شده که غیر او را نشاید که دوست دارند با آن دوستی زیرا که هر چه دوست
دارند بعد از محبت واقعی که بر حبش معلوم و می یابند پس او را در می یابند
و این می رود و غیری نیست یعنی چون تحقق نشد که غیر محبوب حقیقی و خود ندارد پس
به دوستی را دوست داشتن محال است از جهت آنکه بعد از محبت و دوستی
هر چه او دوست دارند با هر چه دوستی خواهند بود و این احسان که این می رود
طریق و عجز از آن فایده نمی دهد و کل یک شش من جماله معارفه با حسن عقل
لایق نیستی نیابتی می رود و می که صاحب ملاحظه است از زیبایی و جمال احوال

گفت حسن جهان امکان باخود عشق باقی میکند چنانکه پیش ازین هستی
 و پیش ازین بر چون غرقکار ز دریا طرش در آید پس ای جهان طلق آید
 چون بدو در آن نفس و جمال که در واجب بود و دانست که از شخص و نظری از ظاهر
 شود و در جمال با کمال مشغول مجازی و در این سخن نماید بشود و در زبان حال
 آن راسته و در این عشق اقبال آید و بدین کیوید و در هر که عین حق و حقیقت بیند
 از وی عین حق حسن طلق آید و بدین که در او بشود و در این سخن آید
 که نینداید و در همه کلمات که در این است و در این سخن آید که در هر کس
 از وی نماید شاهد حسن و خلق تواند کرد و در هر کس که در این است و در این سخن آید
 سیاحت و بیابان است و در هر کس که در این است و در این سخن آید
 آرد چه کاره از وی ای فی انسان چنانکه منتهی است و در این سخن آید
 سخن است که در ظاهر طالع حسن خود است و با حسن و جمال با کمال خود عشق
 و در هر کس که در این است و در این سخن آید
 یعنی جمله است یا مظاہر و در هر کس که در این است و در این سخن آید
 منتهی است و لطیف است حسن و لطیف این نماید و نظری که گیت است کیفیت
 که در هر کس که در این است و در این سخن آید
 دوست دارد از این جهت که در هر کس که در این است و در این سخن آید
 و چون به حقیقت نظر کند و دوست دارد و در این سخن آید
 که در هر کس که در این است و در این سخن آید

که واجب شود و گفته است پس محبت ناز نیست پس نادر سیب و این سخن
آن بود این کی شود و این بیت موند این سخن است که گفته شد یعنی گمان بر
که گمان واجب شود و واجب گمان که بر تو وجود نفس است که به صورت و جبین
بماهی ظاهر شد است فهم من نمودن لم یبق لم یضف و در این
صنف علیه انما تعبیر تجلیات یکا و یکا و یکا یکا یکا یکا یکا یکا یکا یکا
فدال است و در کتب اسما و فاضله و در کتب ذات و علم محبوب
یاد آید و است که خود باید یاد آید و این صورت و جبین یعنی
مشتوق به عاشق و در عالم احسان تجلی کند که عبارت از عالم ملکوت است و
یاد عالم ارواح که عبارت از عالم ملکوت است و یاد اسی ملک و ملکوت
تجلی کند که عبارت از عالم جبروت است و قوله اگر جمال خود را در نظر محب در
آید به صورت جلوه و یا محب از شهودیت توان یافت و از ملاحظه او پیش
آید آنرا گفت یعنی اگر مشتوق حسن و جمال با کمال خود را در عالم اسما و فاضله
جلوه دهد به عاشق از مشاهد جمال با کمال مشتوق لذت تواند حاصل کرد
بمحصول المناصبه بمناسبت اینچاه زانیت یعنی حسن صورت و با و گوید که
تو لوفتم و تبه الله چه معنی دارد یعنی هر وقت که مشتوق حقیقی در عالم ملکوت
تجلی کند و در پیش روی صلی الله علیه و سلم و در پیش روی صوفی و
و معنی این آیت که البه جاکر و آید اینجا و حقیقت است به عاشق در بیان
که تا که با محنون در میان نبوده بود که محنون روزی چند در کوهی صلی الله علیه و سلم

بنی فانیه و گاهی با گویان را گشتند و چگونه باشد یعنی در قسم دوم که بعد
از عالم ملکوت است و بنی فانی هرگز در دینی با سایر ملایکات و نقای آنکه موجود
نمود یعنی در دین و دامن نماند که ظاهر آنکه شوق الهی و بر است آنکه گشتن که آن شوق
بقا و دور البعد و فانی شدن پس وجود و شد عاشق سبب بود و در دینی آنکه شوق
بود و شد و در این بین که حذف علیه التمه فزود و است آنجا یعنی در عالم ملکوت
عاشق را نشاء و بقا بعد از فنا حاصل شد و طر این تمییز قبول میکند زیرا که در عالم
ارواح تجلی است و صفات فنا و بقا بعد از فنا صورت مانی نبرد که حاصل شود
بلکه فنا و بقا بعد از فنا است و تجلی ذات است و تجلی ذات از قسم سوم است
چنانکه در مصف علیه الرسم بیان خواهد کرد و نامهم ششم اگر سبب جواب است
و معنی از پیش با آن و جواس را گشت و طر ذات از بنای است و در این
در حد و در حدی با تو باشی پس که کائنات خود را و ولایت بدو و
یعنی هر وقت که عاشق برود اما در غایت از پیش برود و عاشق بی توقف
با سر خیزد تا به خود رود و از بهت آنکه در تجلی ذات هیچ موجودی را وجود نمی توان
زیرا که واحد بودیت نه فنا می شود و هرگز وجود ندارد و از این بهر شوق و لذت
بر شد و که از اجاره نهادن اطل بهر عیسی مراد از نهادن شلست و از هر عیسی
چون که از دست شلست یعنی چون غالب شود و در بین جوی از میان شکر
میشود و حذف علیه الرسم این تمییز را جهت آن آورده که تا معلوم شود که در
تجلی ذات وجود اشیا متلازم میشود و پیش سلیمان علیه السلام از وجود

[illegible]

باشد اما ساقی باشد و در ضمن آن معصومیت چهره می دیگر و اندک است کبشیر
 معشوق معشوق را در مشوق مشاهده کن خواه اما اگر محب افکنده بود و محبوب
 نظر کند آن معصومیت محبوبه بتیمه است بشکل آنکه عاقل او باشد و این الما را
 آنکه یعنی اگر عاشق آینه باشد چون در خود و نظر کند آینه معصومیت بنده باشد
 در خود و دیده می دهد باشد که محب و عاشق است از آنکه است چنانکه آنچه بیند
 علیه آینه معصومیت در عالم آینه از پر سپید در توبه معصومیت است گفت آنکه
 رنگ آینه است این وجود و ظاهر دیگر در آینه است این شکل
 خود بیند بدانکه آن معصومیت معصومیت که عیادت است معصومیت و آینه است
 من و آینه عیادت یعنی در آینه عاشق آینه باشد چون در خود و آینه است
 معصومیت را فیض معصومیت خود بیند معصومیت را دیده باشد که معصومیت است بر آینه
 آینه است و چون محب غلبه عالم معصومیت قدره از معصومیت معصومیت
 معصومیت معصومیت را در معصومیت فریاد کند عیادت معصومیت شکل آینه است
 عاقل و خیال یعنی چون عاشق در عالم معصومیت در معصومیت آینه است
 کند بخش خوانان آن شود که معشوق را بحجاب معصومیت معصومیت معصومیت
 و این معصومیت معصومیت است و عاشق و عاشق معصومیت معصومیت معصومیت
 است چنانکه و آینه معصومیت معصومیت معصومیت معصومیت معصومیت
 معصومیت معصومیت معصومیت معصومیت معصومیت معصومیت معصومیت
 معصومیت معصومیت معصومیت معصومیت معصومیت معصومیت معصومیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

را هر که در خود دوستی عاشق شود یعنی عاشق شود یعنی ایا عاشق و دلیان بود
که دوستی تو سر منی موجب قتل است که نیکو است و دلیان برادر تو است یعنی ایا
دوست امر خود را که دیدم تشنه اشمنی و گویان که بود و مرسل و مرسل و مرسل
نار شاد است که شاد علی اصلا و تو ابد است و درین حدیث که صله و با الصل
خیر منی برین صله و بنده صواب اشارت بخیرین حدیثی بود که ری تو سجات با
و هر دو متوجه عاشق را چون تا یکی مشتوق ماند اکنون مصنف علیه الرحم
بن سیرت ابرار خواند که خود این را با ما تو بتو بتو از غما و غما تو
با تو است که تا تو تو تو با تو است آن بنما و بنما و بنما و بنما
پس تا تو با تو باشی این بنما و بنما و بنما و بنما و بنما و بنما
مصنف علیه الرحمه و مشهور و پیش کاف صواب است که کاف
اصلی فامر خود فامر خود فامر خود فامر خود فامر خود فامر خود
حقیقت او را برین حدیث گفته اند که این حدیث صفات آدمی است و نویسی
چنانچه علم و دین و احوال و مقامات و جلال اخلاق حمید و ظلماتی چنانکه
جهل و گمان و رسوم و عادات و همه اخلاق و همه رسوم و عادات و همه
ظلمت را به عجز و غیره و درین و در گمان و در بنما و بنما و بنما و بنما
الرحمه میگوید که هر دو یکی در ظلمت صفات آدمی است از هر یک
نگفته اند بلکه بیان حقین و گمان گفته اند اکنون مصنف علیه الرحمه میگوید
بظان قول ایشان دلیل میگوید که لیکن اینجا حرفیت ازین است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هستی و تو این است که زلف او است و در کمال آن تو خود را انانیت می بینی و غافل
 از آنکه او است و او را به حق تعالی و خود را به فتنه و سرگردانی و غفلت و غیبت
 حال و تو به همین حال و تو به همین حال و تو به همین حال و تو به همین حال
 گوشت را به حق تعالی و تو به همین حال و تو به همین حال و تو به همین حال
 خدا را گفت و فرمود که تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه تا من
 آن فقیر است و آن فقیر است که تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه
 چون و چگونه می بینی و تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه
 او اسم الله تعالی و تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه
 و تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه
 است و تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه
 همه باشی و می از او معنی و تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه
 ترا آمد و تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه
 است و تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه
 و تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه
 قال الخیر می بیند که تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه
 نباشد و تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه
 که از فقیر اثر نماید پس او را که فقیر است و تو را چه تا من است که تو را چه تا من
 او است ای فقیر و تو را چه تا من است که تو را چه تا من است که تو را چه تا من

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بی آنکه زان بگردد مشق شود اگر حال را از نظرش بپوشد و دردی را نشاند
 است عانی و در دلش من بهاء و نور تابان برانی مشق شود چنانکه شمع در آتش
 فروخته و سوخته است چنانکه گوییم ای دل را که گریه ترسید جزا پس تراوی بگو ای دل را
 بر فراق نبهت از دست عشق چه آتشناخواهد بود غافلانه به لب فراق
 این محبت خوانم تا انجمن ای او پناه عشق او بر دانی غافلانه عشق با عا عشق
 آن یکایک که چو باد آتش عشق را به نوحه ای با بر عشق در دلم شکست اما عشق
 از بخامی مشق و پناه به او شد بدو انوار ساطع و حق اهل العشق
 اشارت چنین چیزی تواند بود یعنی آنچه گفتند آنکه آتش را نماند بیدار است که میراند
 ابراهیم الله است برین که مشق با عشق بجایان بر آن میکند
 تا عاشق انجمن مشق را بر نشود و پناه به او دست بر داند پس بی چشم
 نمیشد نیست شود پس حسب ابد دوست باید و شست و آب و فراق تن
 باید و او با دل عاشق بعد و فراق را دوست دارد و اینست آنکه مرا و مشق
 است چنانکه رسید وصال و دید چهری را غارت که رسید و مایه دید یعنی زانو
 وصال را و او را چو چهره این مرا پس ترک کنم اینچنین خواهم برای آنچه مشق
 میخواهد اما فراق را بعیت و دوست دارد و بلکه از این دوست که محبت محبوب
 است یعنی برای آنچه محبوب میکند محبوب است محبت سکین میکند و اگر گوید
 خواهی فراق کوش خواهی بصلای طاهرین فارغ خواهی و در عشق تو پس
 پس عاشق سکین میکند از آنکه مشق گوید که فرمان دوست اگر فراق تو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یعنی هر چند که در باطن طایفه مشی و اما قابلیت دیدار آفتاب ندارد و در
 زمین نیز در دو سو می رود و در آفتاب و مایل از آن آفتاب است
 و در میان و کد اندکی است که در آنجا در جهت کمال است و در زمین آفتاب
 او نیست چه در جهت بران است چه در جهت آفتاب و اینها به هم بیندازند و در جهت
 نمی آیند و نصف علیه از جهت یکدیگر میگویند بعضی از قیاس همان است و بعضی
 می گویند که هر دو یکبار در آفتاب و در آفتاب و در آفتاب و در آفتاب
 است یعنی اینها هر چه که می بینند که می بینند که می بینند که می بینند
 و بی آفتاب که می بینند که می بینند که می بینند که می بینند
 و اینها در آفتاب است که می بینند که می بینند که می بینند که می بینند
 نمی بینند که می بینند که می بینند که می بینند که می بینند
 باید که حق الیقین را که در حق می بیند و به هم می بیند یعنی اینها که می بینند
 می بیند که تعصب باطن و آفرین خلق و کمال قیاس و در آفتاب و در آفتاب
 تا حضرت آفرید که اینها است و می بیند که می بیند که می بیند که می بیند
 حق می بیند و حق می بیند و به هم می بیند که می بیند که می بیند
 تا طالع اندر نظر و باطل بین است و در آن طالع اندر نظر و باطل بین است
 یعنی است طالع اندر نظر و باطل بین است و در آن طالع اندر نظر و باطل بین است
 صلوة الله علیه از حق تعالی و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 حاصل اندر آفرین آن بود که حق الیقین را می بیند که می بیند که می بیند که می بیند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در این مرامند
 است الهام علی شمس که غایت نیست غایت یعنی تویی تو هستی
 روی و انبیا غیبتی که عبارت است از عشق است پس در این مرامی تو مشوقی که
 بآیات شوق است اگر این غلطی که تویی است پیش از آنکه شوق شود و مشوق
 و مشوق را باید و تویی در میان یعنی اگر حجاب تویی تو از میان بر خیزد و از دور
 مشاهده و همان انکسار مشوق باشی و تو در میان نه تو تو که شوکال نیست
 و پس تو بهایش احلا و حال نیست و پس انکسار و شوق تو این اندام
 بذاتک سر طایع انکسار و حال صبا کنت است طایع فانت
 حجاب القلب چون در غیبه و لولا که لم یطیع علیه خطامه یعنی چون هستی تو
 انبیا و مشوق و شوق سر تو آید که بدین بر تو سر که تویی و از شد و و نهال
 آن سر تو به شوق شصت و شصتی که تو را یکی او بودی پس از حجاب و از خود گشته بود
 از مشوق به است اگر این که تویی حجاب به و بی سستی شد آن و از هر دو حاصل
 کلام آن است که اگر چه و مشوق تو در میان حجابی بودی که از دیدار مشوق غایت
 نمی بود و مشوق به و مشوق و مشوق فانی و مشوق فانی بر و بود و مشوق فانی
 به و مشوق به و مشوق فانی و مشوق فانی به و مشوق فانی به و مشوق فانی به
 گمان می برد که دیدار استقلال و مشوق و مشوق به و مشوق فانی به و مشوق فانی به
 که در این مرامی خود است بلکه مشوق فانی است که هستی مشوقی است چون از تصور
 باطل و نیایان که در حق بود و مشوق خود کرد و به و مشوق فانی به و مشوق فانی به
 ای نهنگی زن و در این مرامی تو همان دیدار ای و مشوق فانی به و مشوق فانی به

[illegible]

[illegible]

[illegible]

